

اروین د. یالوم

# دژخیم عشق

و چند داستان روان درمانی دیگر

مترجم: غلامحسین سدید عابدی

## فهرست مطالب

۷	مقدمه مترجم
۱۱	سپاس‌گزاری
۱۳	پیش‌گفتار
۳۳	۱. دژخیم عشق
۱۱۳	۲. متشکرم که زندگی‌ام را نجات دادید.
۱۴۳	۳. بهترین فرزندم ناعادلانه مُرد.
۱۸۳	۴. خانم چاق.
۲۳۱	۵. هرگز فکر نمی‌کردم این بلا سر من هم بیاید.
۲۴۵	۶. نرو، ای مهربان.
۲۶۹	۷. دو لب‌خند.
۳۰۱	۸. سه نامه ناگشوده.
۳۴۱	۹. وفاداری به بیمار.
۳۶۹	۱۰. در جست‌وجوی خواب‌بین.
۴۳۱	سخن آخر: بازخوانی دژخیم عشق در هشتادسالگی.

## دژخیم عشق

دوست ندارم با بیمارانی که عاشق هستند، کار کنم. شاید به دلیل حسادت، چون من نیز طالب شیفتگی هستم. شاید به این دلیل که عشق و روان‌درمانی از پایه با هم ناسازگارند. روان‌درمانگر خوب با تاریکی می‌جنگد و در جست‌وجوی روشنایی است، در حالی که عشق رویایی با ابهام زنده می‌ماند و با واریسی و امتحان کردن فرو می‌ریزد. از دژخیم عشق بودن بیزارم.

با وجود این تلمنا، در دقایق آغاز اولین جلسه مصاحبه به من گفت که به طرز مایوس‌کننده و غم‌انگیزی عاشق شده و من بدون یک لحظه تردید، درمان او را پذیرفتم. همه چیز را در اولین نگاه دیدم؛ چهره چروکیده هفتاد ساله‌اش با چانه لرزان فرتوت، موی زرد ژولیده سفید کم‌پشت و دست‌هایی با رگ‌های برجسته آبی‌رنگ نحیفش به من گفت که باید اشتباه کرده باشد و نمی‌تواند عاشق باشد. عشق چگونه می‌توانست به آن بدن پیر لرزان ضعیف آسیب وارد کند، یا در آن لباس گرمکن پولیستر بی‌شکل منزل کند؟

از آن گذشته، رایحه سعادت عشق کجا رفته بود؟ درد و رنج تلمنا مرا

متعجب نکرد؛ وجود عشق همیشه آغشته با درد است، اما عشق او به طور هولناکی از تعادل خارج بود، ابداً لذتی در بر نداشت و زندگی‌اش سراسر رنج و عذاب بود.

بنابراین با درمانش موافقت کردم زیرا مطمئن بودم که درد می‌کشید، نه از عشق، بلکه از شکل نادری که آن را با عشق اشتباه گرفته بود. نه تنها اعتقاد داشتم که می‌توانم به تلمای کمک کنم بلکه از این نظر هم کنجکاوی‌ام برانگیخته شد که این عشق قلبی شاید می‌توانست به چراغی برای روشن کردن بعضی از اسرار عمیق عشق تبدیل شود.

تلمای در اولین دیدارمان شخصی سرد و خشک بود. زمانی که در اتاق انتظار به او خوشامد گفتم، به لبخندم جواب نداد و تا انتهای سالن یک یا دو قدم پشت سر من راه می‌رفت. وقتی وارد دفتر کارم شدیم، اطرافش را واریسی نکرد بلکه بی‌درنگ نشست. سپس بدون انتظار جمله‌ای از طرف من و بدون باز کردن دکمه‌های ژاکت ضخیمش که روی لباس گرمکن پوشیده بود، نفس عمیق پرسروصدایی کشید و شروع به صحبت کرد:

- هشت سال قبل با روان‌درمانگر رابطه‌ی عشقی برقرار کردم. از آن زمان به بعد او هرگز از ذهنم خارج نشد. یک بار نزدیک بود خودم را بکشم و معتقدم دفعه‌ی دیگر موفق خواهم شد. شما آخرین امیدم هستید.

من همیشه به اولین اظهار نظر به دقت گوش می‌دهم. آن‌ها اغلب به طور خارق‌العاده‌ای حاوی اطلاعات مهمی هستند و بر نوع رابطه‌ای دلالت می‌کنند که می‌توانم با بیمار برقرار کنم. کلمات اجازه می‌دهند تا فرد وارد زندگی شخص دیگری بشود، اما لحن صدای تلمای حاوی انگیزه‌ای برای نزدیک‌تر شدن نبود.

او ادامه داد:

- اگر باور کردن حرف‌هایم برای تان مشکل است، شاید این [عکس‌ها]

کمک کند!

سپس کیف زنانه طناب‌پیچی شده‌ی قرمز کهنه‌ای را باز کرد و دو عکس قدیمی به من داد. اولی رقصنده‌ی زیبای جوانی بود که یک لباس رقص سیاه ابریشمی شامل بلوز و شلواری شیک و خوش‌دوخت پوشیده بود. وقتی به چهره‌ی آن رقصنده نگاه کردم، از دیدن چشمان درشت تلمای که از ورای ده‌ها سال قبل به من خیره شده بود، یکه خوردم.

- آن عکس دیگر...

تلمای وقتی دید به عکس دوم نگاه می‌کنم، گفت که آن عکس بانوی خوش‌قیافه‌ی شصت‌ساله اما بی‌عاطفه‌ای را نشان می‌دهد:

- حدود هشت سال قبل گرفته شده و همان‌طور که ملاحظه می‌کنید...

انگشتانش را در موهای ژولیده‌اش چرخاند و ادامه داد:

- دیگر هیچ توجهی به ظاهر من ندارم.

هر چند به سختی می‌توانستم تصور کنم که این بانوی مسن بدلباس رابطه‌ای با روان‌درمانگرش داشته باشد، اما راجع به این که حرف‌هایش را باور نمی‌کنم، چیزی نگفتم. در حقیقت، ابداً هیچ چیز نگفتم. سعی کرده بودم کاملاً بی‌طرف بمانم اما او باید متوجه بعضی شواهد مبنی بر ناباوری، اشاره‌ای کوچک، شاید گشاد شدن اندک چشم‌هایم شده باشد. تصمیم گرفتم به اتهام او که حرفش را باور نکرده بودم، اعتراضی نکنم. زمان نزاکت و دلجویی نبود و چیزی ناهماهنگ در نظریات این زن دل‌سوخته‌ی دل‌باخته‌ی هفتاد ساله ژولیده‌مو وجود داشت. او آن را می‌دانست، من هم می‌دانستم و او می‌دانست که من هم می‌دانم.

خیلی زود فهمیدم که این زن در طول بیست سال گذشته به شدت افسرده و تقریباً به طور پیوسته تحت معالجه‌ی روان‌درمانی بوده است. بخش زیادی از روان‌درمانی او در درمانگاه سلامت روانی محلی ایالتی توسط عده‌ای از کارآموزان انجام شده بود.